

هو العليم

بررسی اقوال مختلف در مسئله وحدت وجود و

موجود

و تایید مسلک ذوق المتالیهین

شرح منظومه جلسه سی ام

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی

الوجود و العدم، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقيقة

الوجود و کثرتها)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما صدر المتألهين قدس سره فقد جعل في الاسفار^۱ و المبدأ و المعاد^۲ و غيرهما هذا الحكم - أعني عدم جواز انتزاع مفهوم واحد من حقائق متخالفة من حيث التخالف - من الفطريات^۳؛

كَأَنَّ مِنْ ذُوقِ النَّالَةِ افْتَنَصَ *** مَنْ قَالَ مَا كَانَ لَهُ سِوَى الْحِصَصِ

عدم جواز انتزاع مفهوم واحد از حقایق

مختلفه

حالا متن مرحوم حاجی را می خوانیم و ان شاء الله از مسائلی که مانده است، در جلسه بعد بحث می کنیم.

قول المحقق الدوآنی و بعض المتکلمین

اما صدر المتألهين - قدس سره - در کتاب اسفار و مبدأ و معاد و غیر این دو کتاب، این حکم را؛ یعنی اینکه ما بخواهیم مفهوم واحد را از حقایق متخالفه که هیچ جهت اشتراکی بین آنها نیست انتزاع بکنیم، از فطریات است؛ یعنی امتناع این مسئله را از

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵.

^۲ المبدء و المعاد، ص ۲۳.

^۳ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۴.

فطریّات می دانند.

این مسئله خیلی روشن است؛ چون شما یا باید این مسئله را از باب اشتراک لفظی بدانید، که در این صورت دیگر مفهوم، مفهوم واحد نیست، بلکه لفظ واحد می شود. یعنی دیگر لفظ، لفظ واحد است، مثل لفظ عین که در اینجا لفظ واحد است اما مفاهیم آن، مفاهیم متکثّری هستند و این اشکال ندارد.

ولی یک وقتی شما می خواهید مفهوم واحد را از مصادیقی که متکثّر هستند و مابه‌الاشتراکی در آن مصادیق وجود ندارد انتزاع بکنید. در این صورت چطور شما این مفهوم واحد را از همه اینها انتزاع می کنید و بر همه اینها حمل می کنید؟! این مسئله محال است و امتناع آن هم فطری است و اصلاً نیاز به دلیل ندارد! و مطلب تمام می شود.

برگشت صفات خالق و مخلوق به یک منشأ

البته گرچه مطلب خیلی راحتی است ولی در خیلی از موارد به کار می آید. این مسئله در مباحث وجود، مسئله خیلی مفیدی است و کاربرد دارد.

مخصوصاً در بحث اسماء الله و صفات الله؛ در آنجایی که ما یک صفت را هم به مخلوق نسبت می‌دهیم و هم به خالق، هم به مصنوع و هم به صانع.

اگر همان‌طور که متکلمین می‌گویند، هیچ ما به الإشتراك و جهت اشتراکی بین این دو وجود نداشته باشد، پس چطور ما این صفت را به هر دو نسبت می‌دهیم؟!

و ان شاء الله در آنجا اگر مجال بود عرض می‌کنیم که خلافاً للمتکلمین این صفت در هر دو به یک منشأ برمی‌گردد؛ ولیکن حمل آن صفت بر مخلوق و معلول به لحاظ حمل بالعَرَض است، و حمل آن صفت بر مبدأ اول به لحاظ حمل بالذَّات است. در آنجا **کَلَّ** **ما بالعَرَض ینتهی الی ما بالذَّات** است؛ یعنی هر عرضی به ما بالذَّات برمی‌گردد.

بنابراین در آنجا نه تنها اشتراک وجود دارد، بلکه بالاتر از اشتراک، اتِّحاد وجود دارد. این بحثی است که ان شاء الله در آنجا می‌گوییم. پس این مسئله تمام شد.

کلام مرحوم سبزواری در توضیح مسلک

متکلمین

بعد ایشان شروع می کنند به بیان مطلب و مسلک ذوق المتألهین که این مسئله را در جلسه قبل توضیح دادیم. و مرحوم حاجی در اینجا جهت مناقشه‌ای که بنا بر مسلک ذوق المتألهین که لحاظ وحدت موجود است را هم بیان می کند، و در آنجا مرحوم حاجی به این مسلک اعتراض می کند. و گفتیم که غیر از مرحوم حاجی بقیه افراد مثل آقای مطهری و امثال ایشان هم به این مسلک، اعتراض کرده‌اند.

(كَأَنَّ مِنْ) مذهب منسوب علی زعم المحقق الدّوَانی^۱ كَأَنَّ محقق دوانی این‌طوری

خیال کرده است که إلى (ذَوْقِ التَّأَلُّهِ)، متکلمین مسلک خود را از مذهبی که منسوب به ذوق المتألهین است، اخذ کرده‌اند، أی التَّوَعَّلُ فِي الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ - فَالْتَّاءُ لِلْمُبَالَغَةِ كَمَا فِي التَّطَبُّبِ متألهین کسانی هستند که توَعَّلُ در علم الهی دارند. «تاء» در «تأله» برای مبالغه است، همان‌طور که در تَطَبَّبَ هم همین را فرموده‌اند (یعنی فرد توَعَّلُ در علم پزشکی دارد)؛ إذ «زیادة المبانی تدلُّ علی زیادة المعانی» زیرا زیادی مبانی دلالت بر زیادی معانی می‌کند؛ - (اِفْتَنَصَ) و أَخَذَ (مَنْ قَالَ) مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ^۲ متکلمین

گفته‌اند: برای وجود افراد حقیقیه‌ای که تخالف ذاتی داشته باشند یا با هم به لحاظ مراتب کمال و نقص تخالف داشته باشند، وجود ندارد: (مَا) - نَافِیَةٌ - (كَأَنَّ لَهُ) أی للوجود، أفراد حقیقیَّة متخالفة بالذَّات برای وجود افراد حقیقیه‌ای که تخالف ذاتی داشته باشند وجود ندارد این بنابر یک رای او بالمراتب الکمالیَّة و النقصیَّة یا تخالفشان به مراتب است یعنی نه اینکه تخالف به ذاتی داشته باشند بلکه تخالفی وجود ندارد و اگر هم تخالفی وجود داشته باشد به مراتب است همان‌طوری که مذهب فهلویون است

این قول که با هم تخالف ذاتی ندارند و اگر تخالفی هست به مرتبه است، مذهب فهلویون است که قائل به تشکیک هستند.

(سَوَى الْجِصَصِ) مگر حصصی الّتی هی المفهوم الوجود المطلق که عبارتند از مفهوم وجود مطلق المتفاوت عندهم بمجرّد عارض الإضافة إلى مهیّة مهیّة و تفاوت این حصص در نزد ایشان به مجرد عروض و اضافة آنها به یکیک ماهیات است فالوجود عندهم اعتباری^۳؛ پس وجود از نظر ایشان اعتباری است.

^۱ ثلاث رسائل، (الدوانی) ص ۱۶۸.

^۲ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۶۹؛ الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۴۹.

^۳ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۴.

پس اینها می‌گویند که وجود در واقع یک امر اعتباری می‌شود که تمایز آن از بقیّه به لحاظ مضاف‌إلیه می‌شود؛ وجودِ انسان، وجودِ بقر، وجودِ غنم. پس وجود در اینها یک امر اعتباری است و تمایز این امر اعتباری در اینها به مضاف‌إلیه است، یعنی به همان بقر و غنمی که می‌آوریم. یعنی انتساب این مفهوم مطلق به ماهیّات متخالفه باعث امتیاز بین خود این مفهوم شده است و حصص را به وجود آورده است.

ذکر مثال برای قول فهلویون، مشائین و متکلمین

و الحصص الذّهنيّة حصص ذهنيّة كبياض هذا الثلج مثل سفیدی این یخ، سفیدی و ذاک آن یخ و سفیدی آن دیگری است،

پس این ثلج در خارج وجود دارد، اما بیاضش عبارت از یک معنای ذهنی است. بیاض این یخ، بیاض این لحاف و بیاض این گچ حصص ذهنيّه‌ای هستند که گرچه متعلّقشان در خارج هست، ولی خود آن بیاض، ذهنی می‌شود؛ چون ما آن را در اینجا به‌عنوان کلی لحاظ می‌کنیم.

و ذالك في الخارج حيث إنّها متماثلة متّفقة في اللوازم. که هر سه حصص ذهنيّه در خارج هستند؛ چون این حصص در لوازم، متماثل و متّفق هستند. و الأفراد الخارجيّة المتخالفة على مذهب المشائين^۱ افراد خارجيه که بنا بر مذهب مشائين متخالف هستند، كالأجناس العالية المتفاوتة بنفس ذواتها البسيطة. مثل اجناس عاليه مانند جنس

^۱ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۶۹؛ الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۴۹.

یعنی بنا بر رأی حکمای مشائین افراد خارجی با

همدیگر تخالف ذاتی دارند، و بعد ایشان تخالف

ذاتی را به اجناس عالیّه تشبیه می‌کند و می‌گویند:

همان‌طوری که اجناس عالیّه با همدیگر اختلاف

ذاتی دارند و هیچ ربطی به همدیگر ندارند، آقایان

مشائین هم قائل به این هستند که این افراد خارجی

هم با همدیگر اختلاف ذاتی دارند؛ وجود این کتاب

اختلاف ذاتی با وجود این لیوان، وجود این فرش و

وجود این چوب دارد، نه‌اینکه اشتراک ذاتی داشته

باشند!

پس اینها مثل اجناس عالیّه هستند؛ چطور شما

در اجناس عالیّه اختلاف ذاتی بین کم و کیف دارید

و هیچ‌وجه اشتراکی در آنجا پیدا نمی‌کنید، به نحوی

که اصلاً این در یک مقوله‌ای است و آن در یک مقوله

دیگری است! آقایانی که قائل به اختلاف ذاتی در

افراد هستند هم قائل به همین قسم هستند و

می‌گویند که هیچ‌وجه اشتراکی بین اینها نیست. و

اگر از اینها سؤال کنیم: پس به چه لحاظی شما مفهوم

واحد را از افراد متخالفه اخذ می‌کنید؟! اینها جوابی

ندارند که بدهند! و خلاصه می‌گویند که وجود یک امر اعتباری و صرفِ انتساب به جاعل، وجه اشتراک بین اینها است. یعنی چون این ماهیّت منتسب به جاعل است و آن ماهیّت هم منتسب به جاعل است، ما یک وجه اشتراکی را بین آنها لحاظ می‌کنیم. پس در اینجا انتساب یکی است، گرچه خود آنها با همدیگر فرق دارند.

مثلاً زید بن ارقم با سلیمان بن ارقم دو وجود جدا هستند که هیچ ربطی به همدیگر ندارند؛ این یکی بخیل است و دیگری جواد است، آن خوشگل است و این بدگل است، آن عالم است و این جاهل است. و تنها وجه اشتراکشان انتساب به ارقم است که باعث اجتماع این دو شده است. و اگر شما این انتساب را بردارید دیگر این ربطی به آن ندارد و اینها قابل مقایسه با همدیگر نیستند.

آقایانی هم که قائل هستند به اینکه وجود افراد متخالفه بالذات دارد، در حمل مفهوم وجود بر اینها قائل هستند به اینکه از نظر اینکه اینها منتسب به جاعل هستند، باعث شده است که اینها با هم دور یک میز بنشینند. وجه اشتراک آنها فقط همین

انتساب است و اصلاً هیچ جهت اشتراک دیگری بین اینها نیست و ذاتاً با هم تخالف دارند.

چکیده مطالب در مسئله وحدت و کثرت

وجود

مرحوم حاجی در اینجا دارند بحث را جمع

می کنند، پس می گویند که ما در اینجا چند مکتب را برای شما بیان کردیم:

یک گروه قائل به حصص بودند که متکلمین

هستند، یک گروه قائل به افراد متخالف بودند که

حکمای مشائین هستند، یک گروه هم قائل به مراتب

تشکیکی بودند که فلهویون هستند.

و المراتب الخارجیة على مذهب الفهلویین^۱ کمراتب الأنوار المتفاوتة و مراتب

خارجیة بنا بر مذهب فلهویون مثل مراتب انوار هستند که این مراتب انوار تفاوت

دارند. كما في التّظّم؛^۲ همان طوری که در نظم آوردیم. و قد أشرنا في هذا البيت إلى

قولین: ما در این بیت به دو قول اشاره کردیم:

كَأَنَّ مِنْ ذُوقِ التَّالِيهِ أَفْتَنَصَ *** مَنْ قَالَ مَا كَانَ لَهُ سِوَى الْحِصَصِ

أحدهما المذهب المنسوب إلى ادواق المتألّهين^۳ قول اول: مذهبی است که منسوب به

ذوق المتألّهين است

که اول قول آنها را بیان می کنند که اینها چه چیزی

گفته اند، و بعد آن قولی که در آن یک مقدار را از اینها

گرفته است و یک مقداری هم خودشان به آن اضافه

^۱ مجموعه مصنفات (شیخ اشراق)، ج ۱، ص ۱۱۹ و ج ۲، ص ۴۶۴.

^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۴.

^۳ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۲، ص ۲۴۹.

کرده‌اند را بیان می‌کنند.

القائلین بوحدة الوجود و كثرة الموجود که قائل به وحدت وجود و کثرت موجود هستند. بمعنى المنسوب إلى الوجود و مقصود از موجود منسوب به وجود است.

اینها گفته‌اند: آن چیزی که نسبت به وجود دارد، زیاد است اما حقیقت او حقیقت واحدهای است. یعنی در اینجا شبکاتی است که آن شبکات نسبت به وجود دارند، اما حقیقت آن شبکات حقیقت واحدهای است. این حرف خیلی خوبی است و کجای این حرف، بد است؟!

حالا مرحوم حاجی از یک راه دیگری اشکال می‌کند

فإنهم قالوا: ایشان این‌طور فرموده‌اند: حقيقة الوجود قائمة بذاتها، حقیقت وجود به ذات خودش قائم است؛

یعنی قائم به شیء دیگری غیر از ذاتش نیست، یعنی معلول نیست و قیامش، قیام ذاتی است؛ یعنی قیومیّت او، قیومیّت ذاتی است نه غیری!

و هي واحدة و حقیقت وجود، واحد است و لا تكثرُ فيها تكثرُ در آن حقیقت واحده بوجه من الوجه، به هیچ‌وجه وجود ندارد. و إنما التكثر في المهيّات و تكثر در ماهیّاتی است المنسوبة إلى الوجود. که منسوب به وجود هستند. و ليس للوجود قیام بالمهيّات و عروض لها. و وجود، قائم به ماهیّات و عارض بر ماهیّات نیست

که اگر ماهیّت نباشد، وجودی هم نباشد؛ یعنی وجود، معلولِ ماهیّت باشد و عروض به ماهیّت داشته باشد.

عدم دلالت اطلاق موجود بر ماهیّت، بر استقلال آن

و إطلاق الموجود علی تلك الحقيقة و اینکه شما موجود را بر این حقیقت وجود اطلاق می‌کنید، بمعنى أنّها نفس الوجود به معنای این است که باید أولاً و بالذات این موجود را به این وجود حمل بکنید ، و علی المهيّات و حمل آن بر ماهیّات ثانیاً و

بالعرض است بمعنی أَنَّها المنسوبة إلى الوجود و اطلاق موجود بر ماهیات به معنای این است که این ماهیات، منسوب به وجود هستند، مثل المِشمس و اللَّابن و التَّامر و نحوها؛^۱ مثل مِشمس و لابن و تامر و امثال اینها.

مِشمس و لابن و تامر حقایقی هستند که لفظ و معنا در آنها تناسب دارند؛ مثلاً شیر فروش، خرمافروش، روشنایی روز. ولی این به این معنا نیست که خود فرد، شیر شده باشد! نه، آن شخص شیر می فروشد؛ یعنی یک سطل شیر دستش می گیرد و شیر می فروشد، و به همین خاطر ما الآن اسم شیر را روی او گذاشته ایم و به او شیر فروش می گوئیم، نه اینکه خودش شیر است. در اینجا چون یک انتسابی بین این فرد و شیر برقرار شده است، لذا در اسم این فرد هم از آن «ل» و «ب» و «ن» آمده است. تامر، خرمافروش یعنی شخصی که انتساب به خرما دارد، نه اینکه هیکل آن شخص، خرما است. و الا این شخص، چشم و گوش و ابرو و گوشت و... است اما خرما عبارت است از یک میوه خاص و شیرین و...!

پس اینکه شما الآن می گوئید: خرما فروش، و خرما را در تعریف این شخص می آورید و آن را در

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۵.

این وصفِ عنوانی مطرح می‌کنید و می‌گویید که تامر آمد؛ یعنی اینکه شما «ت»، «م» و «ر» را برای او می‌آورید، به لحاظ این است که این شخص با خرما ارتباط دارد و الاً به این معنا نیست که هیکل این فرد خرما است.

پس اطلاق موجود بر ماهیّات هم به این معنا نیست که ما به ماهیّات استقلال بدهیم و واقعاً برای اینها در عالم امکان یک مَقَرّ مکین و یک مکان امینی قرار بدهیم؛ ماهیّات **هَبَاءٌ مَنْثُورٌ**^۱ هستند. پس به‌خاطر اینکه این ماهیّات انتساب به وجود دارند، از برکت انتساب به وجود ما یک کلاهی هم بر سر اینها می‌گذاریم و می‌گوییم: گرچه تو پوچی و نیستی، اما ما از برکت وجود به تو هم می‌گوییم: «موجود». اما در واقع موجودیّت به وجود تو برمی‌گردد، نه به خود تو؛ چون تو کسی نیستی تا وجود به تو برگردد!

مثل اینکه من به این کتاب بگویم: کتاب منظومه!

^۱ اقتباس از آیه ۲۳ سوره فرقان (۲۵):

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾؛ «و ما آمدیم و وارد شدیم بر تمام اعمالی که ایشان انجام داده بودند، و همه را همانند گردِ پراکنده در فضا، متفرّق و متشتّت نمودیم.»

و او به خود ببالد که الآن من هستم که ده سیر و یک کیلو وزن من است! می‌گویم: جرم تو وزن دارد، نه اینکه منظومه بودن کتاب، به تو وزن داده است! همین الآن اگر تو را برداریم و تبدیل به خمیر کاغذ بکنیم، می‌بینیم که باز یک کیلو سر جایش است، ولی از منظومه خبری نیست. پس الآن تو نباید به خودت ببالی که من کتاب منظومه هستم و یک کیلو وزن دارم! کتاب منظومه اعتباری است، آن جرمی که در او هست وزن دارد. این آقایان هم همین‌طور می‌گویند.

کلام مصنف در عدم صحّت مسلک

ذوق المتألهين

و هذا المذهب و إن ارتضاه جمٌّ غفيرٌ اگرچه این مسلک را بسیاری از متألهین پسندیده‌اند و به آن راضی شده‌اند، لکنه عندنا غیر صحیح ولی از نظر ما صحیح نیست؛ لأنهم حیث قالوا بأصالة المهيّة چون اینها از این جهت که قائل به اصالة المهيّة هستند، يلزم عليهم القول بالتأني للوجود لازم است که قائل به دومی برای وجود بشوند

یعنی از یک طرف قائل به وجود هستند و گفته‌اند که وجود، وجود واحد است و موجودیّت به وجود برمی‌گردد و از طرف دیگر قائل به اصالة الماهيّة هستند. در مورد پروردگار، قائل به اصالت وجود پروردگار هستند؛ چون در آنجا ماهیّت راه ندارد، و در مورد غیر پروردگار، قائل به اصالة

الماهية هستند. پس این که ثنویت شد!

پس در اینجا ما در قبال وجود هم یک اصالتی فرض کردیم که آن اصالت با ماهیت است. پس ما دو اصل داریم؛ اصل اول، اصل وجود است که مختصّ به ذات باری است و اصل دوم، اصل ماهیت است که مختصّ به غیر ذات باری است. پس در این صورت شما ثانی برای وجود فرض کرده‌اید، نه وحدت برای وجود! بنابراین وجود هست و در مقابلش هم یک اصالت دیگر است، چون شما گفته‌اید که اصالت در غیر ذات پروردگار با ماهیت است. پس ما طبق حرف شما در دار تحقّق، دو سنخ و دو اصل داریم.

و أَنَّ فِي دَارِ التَّحَقُّقِ سَنَخَيْنِ وَ أَصْلَيْنِ؛^۱

و باید ملتزم بشوند به اینکه ما در دار تحقّق، دو سنخ و دو اصل داریم.

نقد ایراد مصنف بر ذوق المتالھین

حالا اگر به مرحوم حاجی بگوییم که اگر اینها قائل به اصالت وجود باشند، شما چه می‌گویید؟! دیگر این اشکال مرحوم حاجی به اینها وارد نمی‌شود.

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۱۵.

پس مرحوم حاجی نخواست بگوید حرف اینها غلط است بلکه گفت: حرف، حرف درستی است ولی مبنای اینها غلط است. یعنی بنای اینها درست است ولی اینها در مبنا اشتباه کرده‌اند، چون مبنای اینها اصالة الماهیة است، لذا این مسئله غلط است. اما اگر ما مبنا را درست کردیم و گفتیم که اینها قائل به اصالة الوجود هستند در این صورت اصالة الماهیة دیگر کنار می‌رود و حرف، حرف صحیحی است. این همان مسلک وحدت وجود و موجود است که در اینجا پیش می‌آید؛ یعنی یک موجود بیشتر نیست.

تلمیذ: پس مرحوم حاجی هم این مسئله را قبول دارند.

استاد: بله، عرض کردم که این مطلب درست است؛ یعنی اگر ما این مطلب ذوق المتألهین را به تنهایی نگاه بکنیم، می‌بینیم که مسئله حق و درست است. مرحوم حاجی هم همین را می‌گوید؛ می‌گوید که این مطلب درست است، ولی با مبنای اینها که قائل به اصالة الماهیة هستند جور در نمی‌آید. چون در این صورت باید یک اصالة الماهیة این طرف باشد و یک اصالة الوجود هم باید در طرف دیگر باشد.

وجود تناقض در اشکال مصنف به

تلمیذ: پس نباید بگوییم که مرحوم حاجی اینها را قبول ندارد و به اینها اشکال کرده است.

استاد: مسئله‌ای که بنده خدمتان عرض کردم این است که یک وقت شما می‌گویید که اینها دیوانه هستند که دارند این حرف‌ها را می‌زنند، پس امروز یک حرفی می‌زنند و فردا یک حرف دیگری می‌زنند!

اما اگر شما واقعاً این حرف را به آنها نسبت بدهید، اشکال شما دیگر کوسه و ریش‌پهن می‌شود. شما از یک طرف می‌گویید که کثرت موجود در اینجا لحاظ نمی‌شود، و الآن در این مسئله که کثرت موجود به ذات اولیٰ برمی‌گردد یا به مخلوقات برمی‌گردد؛ در اینجا بحث نداریم، چون بحث ما در مخلوقات است.

یعنی چطور می‌شود که شما در مخلوقات قائل به کثرت موجود باشید و درعین حال بگویید که موجود به وجود برمی‌گردد؟! پس اصلاً انتساب اصالة الماهیه به اینها غلط می‌شود و در واقع قضیه و اشکال از بیخ برداشته می‌شود؛ چون این مسئله دیگر معنی ندارد! یا شما کثرت موجود را به عنوان اصل

قبول دارید، که در این صورت قائل به اصالة الماهية می‌شوید، یا کثرت موجود را به عنوان اصل قبول ندارید و می‌گویید که همه این موجودات سراب هستند، که این همان اصالة الوجود و بالاتر از اصالة الوجود است. به خاطر اینکه در اصالة الوجود قائل به تشکیک هم هستیم؛ یعنی منافات ندارد که کسی قائل به اصالة الوجود باشد و مراتب تشکیک را قبول بکند.

من باب مثال الآن این آب هم در پارچ است و هم در لیوان است. آب در پارچ و آب در لیوان، وحدت دارند؛ وحدت ذاتی دارند، نه وحدت عددی! هر دو یک سنخ هستند؛ به نحوی که اگر ما آب این لیوان را روی آب پارچ بریزیم، بیشتر از یک واحد درست نمی‌شود.

پس منافات ندارد که قائل به وحدت ذاتی بین دو شیء بشویم در حالی که بین آنها افتراق است و برای هر کدام از آنها استقلال قائل هستیم. الآن شما برای آب در لیوان استقلال قائل هستید و برای آب در پارچ هم استقلال قائل هستید. یعنی قائلین به

تشکیک می گویند که هر کدام از این وجودات برای افراد، یک وجود مستقل هستند گرچه ذاتاً یکی هستند. یعنی نسخه وجود در اینها نسخه واحد است گرچه اینها نسبت به همدیگر استقلال دارند و ربطی به همدیگر ندارند.

توضیح وحدت وجود و موجود در مسلک

ذوق المتألهین

مسئله‌ای را که ذوق المتألهین در اینجا مطرح می کنند این است که اصلاً اینها یک وحدت تقرری برای وجود قائل هستند؛ یعنی نه تنها ذات وجود واحد است و تکثر و اختلاف در ذات وجود نیست بلکه در عالم خارج هم بیشتر از یک موجود نیست و تمام این موجوداتی را که شما زیاد و متکثر می بینید، همه کشک و پوچ هستند و برگشت همه این موجودات به یک وجود واحد است.

پس هم وجود واحد می شود و هم موجود؛ موجود به عنوان وجودی که تقرّر در خارج پیدا کرده است هم می شود واحد. این مطلب ذوق المتألهین است.

و مرحوم آقا سید احمد کربلایی - قدس سرّه -

درقبال مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی
- رضوان الله علیه - در آن مکاتباتشان دارند این
مسئله را مطرح می‌کند.^۱

البتّه اگر ما واقعاً قائل به اصالة الوجود و مسئله
وحدت وجود بحاقّ ذاته بشویم، مسئله
وحدت وجود ما را به وحدت موجود هم می‌کشاند.
این ایرادی بود که مرحوم حاجی به ذوق المتألّهین
داشتند. إنّ شاء الله بقیه‌اش برای فردا.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به توحید علمی و عینی.